



رسم دیرین و کهن بودن

طیبه خسروی

هدیه می دهند محبت را
 جمعی در قلب سرد آذر
 در شبی که گیسوان بلدا به دست باد پریشان است
 و من خسته
 خسته از نماندن
 خسته از دویدن
 خسته از نرسیدن
 به کلاغ سیاه قصه‌ها می مانم
 که هر چه می رود به خانه اش نمی رسد
 و یک لحظه
 نگاهم به نگاه آینه‌ی قدنمای راهرو خانه
 در ازدحام شادی اندیشه‌هایی که شعرند
 نگاه من به حجم آینه که همه من است
 و خاموشی ذهنم در اندیشه‌ی سکوت
 طفلک دلم که هنوز احساس جوانی می کند
 صورت چروک افتاده ام
 به دفتر نقاشی خط خطی کودکم می ماند
 و غم، پرسه زنان خود را به من می رساند
 خیالم خط می زند غصه‌های کمین گرفته و
 کز کرده گوشه‌های ذهن خاموشم را
 صدای پنجره، رقص باد
 شیشه فریاد می کند دردهای درون ثانیه‌هایش را
 و می شکند سکوت ذهنم
 و می برد نگاهم را به آنسوی پنجره
 گاه رقص پرده مات می شود در این تصویر
 تصویر رقص برگ در باد
 بوسه گرم لبهای پر عطرش برگ به روی گونه سرد باد
 در یلدایی
 که زمان یک دقیقه فرصت هدیه‌اش کرد
 تا بدرخشد
 آینه دلخور از رها شدن
 و من مات مانده در سرزمین تماشا
 و لحظه‌ای
 رها شدن برگ در آغوش یاس نگران
 و بلند شدن برگی دیگر و رقصیدنش به دست باد
 بغض برگ اول
 رقص برگ دوم
 و نگاه من
 با هزاران سؤال
 از دیروز
 از امروز
 از فردا
 و صدای مادر که به آن یاس نگران می ماند:
 دخترم
 من از جوانی ام دور می شوم
 و تو از کودکی ات
 و
 این است
 رسم دیرین و کهن بودن
 در آغوش گهواره تکرار



تقدیم به همه مادران

مهتاب خواجه‌ای

باران
 قطره، قطره
 سبزه‌های روئیده در دشتهای شقایق
 ماه طلعتم
 آفرینش محض
 قدم بردار
 بهاران می شود دلم
 نازنین مادرم



در باران تیرها
 ومشتی
 ندارم
 و همپنان
 نی
 در آتش
 می سوزاند
 هفت

بند استخوانم را
 که هنوز

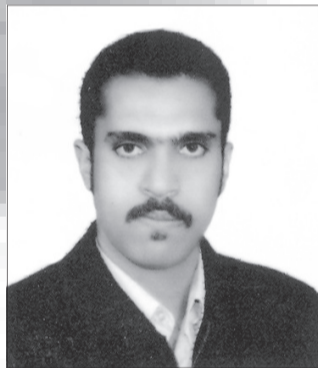
نالای میگرسوز کوه
 باقی است.



تولد تو

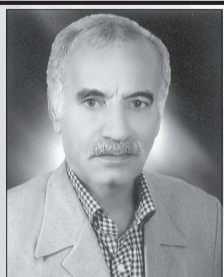
ندا جمشیدزاده

آغاز شد جهان و کسی زاده شد ز شعر
 با واژه‌ها به سمت غزل راه می کشید
 وقتی قلم سپرده به چشماش می شدند
 در شاعرانه‌ها، دلی گم راه می کشید
 □
 آواز روی بام تلالو رسیده بود
 تو آمدی و همه‌ها را نواختی
 مضراب عشق را به دلم هدیه دادی و
 در من دمیدی آن غزلی را که ساختی
 □
 چرخیدم و به دست تو زیبا شدم، ببین
 شبها شبیه سایه‌ی دیوانه‌تر منم
 مدهوشم از نگاه تو، تو از منی و من
 هر روز از خودم به تو بیگانه‌تر منم
 □
 ماهم که با نگاه تو معنا گرفته‌ام
 آب از سرم گذشته و عاشق شدم، ببین
 شادم که سهمم از ضربان زمین تویی
 با جذر و مد عشق موافق شدم ببین
 □
 دور از نگاه منزویت بال می کشم
 تنها در آن کران به تماشا نشستهای
 تو می‌گریزی از من و انگار سالهاست
 در آینه به چهره‌ی حاشا نشستهای
 □
 آغاز می شوی و جهان شعر می شود
 امسال خواب بودند آغاز تازه است
 این طرح تازه‌ای به فراز تغزل است
 این آمدن شکوفه‌ی پرواز تازه‌ایست



رحیم زارع

فصل، فصل شکفتن دل ماست
 فصل سبز طلوع محفل ماست
 صبح در دشت سینه می جوشد
 آفتاب تو در مقابل ماست
 فصل، فصل گل و سپیدار است
 موسم رویش گل از گل ماست
 در جوار بلند قامت تو
 جوشش آفتاب در دل ماست
 عشق را سر نهاده‌ایم، آری
 که امیر خوش قبایل ماست
 با تو ما آتشیم، در یابیم
 با تو خورشید چون شمایل ماست
 سرخوش از باده نگاه تویم
 با تو فصل شکفتن دل ماست



منتظر آثار و مطالب شما هستیم

لطفاً جهت چاپ آثار در این صفحه، مطالب خود را با خط خوانا (ترجیحاً تایپ شده)، با ذکر نام و نام خانوادگی، سن و تلفن تماس در یک روی کاغذ نوشته و به دفتر روزنامه ارسال نمایید. ضمناً مطالب ارسالی، برگشت داده نمی‌شوند.

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح پذیر